



حسین علی خاموش

خورشید پنهان

اهداء

اهداء به روح پدرم که زمينه فراگيري رابرايم فراهم وبه پدرکلانم که درين راه دستم راگرفت

سخني ازخودشاعر:-

خداوند متعال راسپاسگذارم که بعد ازچند دهه جنگ (ظلم،ويراني،برادرکشي ،و...) مردم ستم ديده لعل وسرجنگل غوروافغانستان را نجات بخشيد. وبازهم خداوند متعال را سپاسگذارم که بنده راقادرساخت تادردهاي دروني اين ملت ستم ديده ويرانشده رادرك کرده ودرقالبهاي شعري دنثري تقديم باشنده گان وصاحبان اصلي اين ملت نمايم.

خواننده گان گرامي شعردوستان محترم!

خورشيد پنهان اولين تجربه شعري ام هست ودران شايد کم وکاستي هاي زياد ازنگاه سروده وچاپ شايد وجود دارد وازقوانين ومقررات شعري دربين اشعارم شايد ديده هم نشود. لذا ازهمه تان عرض معذرت.

دوستان گرانقدر! خورشيد پنهان اولين مجموعه شعري ام هست که به چاپ رسیده است که دران از عشق ومحبت وعلاقه زياد خود به پيداي پنهان يعني امام حاضرا هويدا کرده ام وهمچنان کمي ازدردهاي دروني وبيروني اين ميهن شعرگفته شده است دوستان عزيز! گرچند شعرهايم ليا قت

عرضه کردن در بازار را شاید ندارد ولی درد های درونی و بیرونی این ملت و عشق و علاقه زیاد به امام حاضر دلم را در میان سینه ام بال داد تا اشعارم را به خدمت خواننده کان گرامی تقدیم کنم. گرچه قبل از به چاپ رساندن خورشید پنهان يك مجموعه شعري ديگر بنام (امام ازمو) كه سروده هاي آن به سبك فرهنگ عاميانه و محلي هزاره ها بود به رشته تحرير آورده بودم اما به به نسبت مشكلات اقتصادي حتي نتوانستم به چاپ آن اقدام كنم.

دوستان عزيز!

قرار بود خورشيد پنهان خيلي وقت پيش از ايمروز تقديم علاقه مندان گردد اما به نسبت مشكلات خيلي زياد اقتصادي كه اين بار خودم بزرگترين ضربه را متحمل شدم چاپ آن براي مدت به تعويق افتاد باز هم به ياري خداوند متعال و امام حاضر راهي چاپ و لباس زيباي چاپ را بر تن كرد . در اخير يكبار ديگر از خواننده گان گرامي در قسمت اشتباهات چه در عرصه سروده و در عرصه چاپ عرض بخشش و معذرت مينمايم . خواننده گان گرامي! انسان خالي از اشتباه نيست آنكه پاكست آن يكتاي بي همتاست بنأء :- اگر در وقت خواندن کدام اشتباه راديد از انتقاد، اهتزاز و نظريات لطفاً چشم پوشي نكنيد و اگر دسترسي به انترنت داريد لطفاً اهتزازات تان را در آدرس ذيل بفرستيد.

با احترام

hosainkhamush@yahoo.com

حسين علي "خاموش"

سنبله / 1390

بنام خداوند :-

بنام آنکه در هفت روز زمین و آسمان را ساخت
و در بینش شکل اقمارها و کهکشان را ساخت
بنام آنکه در بین هزاران مخلوق عالم
شرف بخشید مخلوق بنام انسان را ساخت
دمیدن روح کردن سجده عالم غیر از شیطان
قرارش داد در جنت و بهرش هم زبان را ساخت
بنام آنکه بهر ره نمود عالم اسلام

محمدنام ویا پیغمبر آخر زمان را ساخت
برای پیروقرآن و باقی امت احمد
یکی یاور علی را یا امیر مؤمنان را ساخت
بنام آنکه دردم راند اوا کرد در عالم
بشام تاریک "خاموش" شمس پنهان را ساخت

بمناسبت میلاد حضرت علی(ع):-

روز میلادت جهان بر پیروانت شاد کرد
گنج های ظلم را یکبارگی بر باد کرد
آمدی اندر جهان نودیگر خوش آمدی
حق ترازین قبل بهر جبرئیل استاد کرد
در جهان نوقدم ماندی و حال دشمنان
چون گرفتار صید را یکبارگی صیاد کرد
در جهان نوقدم ماندی و ظالم های وقت
مظلومان برده را از برده گی آزاد کرد
آمدی خوش آمدی هان ای امام اولی
یار پیغمبر شدی اسلام را بنیاد کرد
چون قفس بشکستی بر "خاموش" یا مولا علی
مشت خاک را خدایش از ملایک زاد کرد

میلاد خورشید پنهان:-

نور آمد در جهان یانور در چشمان ما
آن دلیل باقی ماندن اندرین زندان ما
پانزده شعبان سال دوصد و پنجاه و پنج
روز میلاد و طلوع خورشید پنهان ما
دست ظالم خشک گردید باز طلوعت خورشید !
آمدی خوش ای تسلی دل نالان ما
روشن از نوری تو ای جانا جهان گردیده است

گشته روشن خانه بی سر و بی سامان من
رفتی خیلی زود زینجا من ندانم از چه رو؟
از نظر غائب گشتی ای شه شاهان ما
ای شه خوبان! مگر رنجیدی از "خاموش" تو؟
کی تو باری دیگر آبی ای شه خوبان ما؟

روی تو:-

روزگرم شام از نادیدن روی تو شد
چشم مستم از دیدار بر سوی تو شد
عاشق بیچاره در دام توگک گیرم وهم
دست وپایم بند در سلسله موی تو شد
می خور و مجنون شدم صحرا بصحرا میروم
کی بدانی؟ این چو روز از دست آن خوی تو شد
گر به صحرا رفتم آنجا سنگ و چوب یادی تو بود
این دل هم شیدا و عاشق برسر کوی تو شد
آهوی دیرینه بودم من به صحرای جنون
رام گشت این دل دیگر یکباری بر سوی تو شد
من شدم "خاموش" از عشق تو جاننا تا ابد
باز این دل در پی دیدار و دلجوی تو شد

قفل زندان:-

گفتم ای جاننا به دل تا قفل زندان بشکنیم
تا رسانیم ما و تو خود را به جانان بشکنیم
در دورینج عشق را کردیم تحمل حال بس
گریه را بر روی این شبهای هجران بشکنیم
خوبرویان جز جفاکاری ندارند پیشه ی
دل بیا! تا ماجفای خوبریان بشکنیم
عمری را بر تو جفا کرد دست دل حالا بیا

دست وپاي ظالمان وجورپيشان بشکنيم
رسم عشق درعالم انداخت مجنوني با ليلي اش
دل بيا! مارسم عشق ازدورودوران بشکنيم
قدري عاشق بودي دل "خاموش" گشتي درجهان
گرشوي روشن به دل خارمغيلان بشکنيم

کاروان عشق:-

کاروان عشق! جان را درديارش کي رسيم؟
تشنه دیدارگل! گل را کنارش کي رسيم؟
هستي عالم بودعاشق به توزيبا صنم
راه عشق درپيش و عالم را به يارش کي رسيم؟
درره عشق کاشتيم خون جاي اشک از درد و غم
کاشته هاي خويش را برثمروبارش کي رسيم؟
دل خزان گرديده! سرد وخسته کن گرديده است
اين دل بيچاره را اندر بهارش کي رسيم؟
تشنه اندراب عشق "خاموش" وسر درگم روان
تشنه گان عشق را درچشمه سارش کي رسيم؟

داغ عشق:-

داغ عشقش بر دلم زد ببقرار گرديده دل
چون نوري خورشيد پشت کوهسار گرديده دل
گلستان بودست و دل هر دل ميانش لانه داشت
نوري خورشيدش نتابيد خارزارگرديده دل
روزي روشن بود عالم درنظرجانا مرا
خورشيدم کردن غروب وشام تارگرديده دل
انتظار هرگز نبودن اين دل اندر عالمي!

از چه عمریست در ره یار انتظار گردیده دل؟
بود دنیا بهرمن چون چشمه شیرین آب
از چه جانا خسته دل از چشمه سار گردیده دل؟
از چه خاموشی؟ درین پیمانہ روشن دلم؟
در جهان "خاموش" او از عشق یار گردیده دل

دل زندان :-

یار نامد زان سبب در سینه زندان گشته دل
در پناهش بود، حال از بی پناهان گشته دل
بس ز داغ عشق او در سینه میسوزد دلم
مثل خشک گندم روی تاوه بریان گشته دل
از غریبی های دل گویم توان داری شنو
چون یتیم گوشه ویرانه گریان گشته دل
از سوی رنج پدر از سوی بی سامان او
چون یتیم بی پدر بی سروسامان گشته دل
چون یتیم بی پدر، مادر از دست داده زان:
غم خور و شلاق خور این درو و دوران گشته دل
زندگی اش پرز رنجست، باز پشت لقمه
نوکر هر خان و هر بادار و سلطان گشته دل
دل ز خود بیگانه گشته، مجنون و دیوانه هست
بهر عشق گل دور از اقوام و خویشان گشته دل
از چه رو دیوانه است؟ دل گوشه میخوانه است؟
زان سبب که عاشق خورشید پنهان گشته دل

خدرشید دل با غرویش دل زاین دلخانه برد
همره خورشید پشت پرده پنهان گشته دل
ازچه "خاموش" است؟ لال است و زبان در کام نیست؟
یا ز عشق یار مثل بی زبانان گشته دل؟

جنون عشق:-

دل ز عشق نازان دلدارجانان مجنونست
بین دنیای وسیع گویا به زندان مجنونست
مجنونی بودن ز عشق لیلی اش صحرائنورد
این دل از گم گشتن خورشید پنهان مجنونست
گیتی با این وسعتش بردل چوزندانست و بس
داغ عشق دارد به صحرا و بیابان مجنونست
یوسفش گم گشته کوراز داغ او گردیده دل
زانکه او نامد دل اندر راه کنعان مجنونست
یار و غمخوار و مددگار غریبان کی رسد؟
کین دل از نادیدن خورشید پنهان مجنونست
بر دواى درد "خاموش"، یابدربهریتیم
بهردیدار پناه بی پناهان مجنونست

جان من:-

روز و شب من از فراق بیقرارم جان من
گریه کردن در رهت است کار و بارم جان من

عمرم اندر راه عشق آخر! و کي مياي تو؟
وقت مردن باز هستم انتظارت جان من
روزهايم شام گرديدست بهر حق صنم
کن طلوع روشن نما اين شام تارم جان من
درهمين شبها ندارم غير غم مهمان من
خدمت غم ميکنم چون غمگسارم جان من
عید قربانست! ندارم...! اشک قربان ميکنم
جسم بي جانم کنم جانا نثارت جان من
گردنم را خود ببر "خاموش" کن قربان خود
لحظه مردن ببينم روي يارم؟ جان من

طعنه عشق:-

من بنام زنده گي زندان راتا کي کشم؟
طعنه عشق، ناز زندانبان راتا کي کشم؟
روزهايم شام گشته، درهمين شبهاي تار
من نبودي خورشيد پنهان را تا کي کشم؟
از کسي پرسيدمش: گفتا کزان به خوب نيست:
ز جرو ظلم و دوري خوبان راتا کي کشم؟
عاشقم، ديوانه ام، در سينه پيکان خورده ام
زخم عشق در سينه از جانان را تا کي کشم؟
چون شدم ديوانه از عشقش درين باديه من:
طعنه و ميخانه و زندان را تا کي کشم؟
خورشيد پنهان "خاموش" کي تو ميسازي طلوع؟
طعنه انسان و نا انسان را تا کي کشم؟

داروي تلخ به از قند منت بار:-

بلبل آمدخنده زد اندر پي گلزار گفت:
درميان گلستان از آن گل بي خار گفت
پيري آمد از جوان ناليد اندر نزد ما
از جوان بي هدف به ان پير پيکار گفت
دشمن آمد نزديما از دوستان ناليد او:
دوست نادان بد از دشمن غدار گفت
مجنون آمد نزد ما گفت اين سخن از زنده گي
داروي تلخ رابه از ان قند منت بار گفت
جاهل آمد نزد ما گفتا ز عالم و عمل
کاريک جاهل به از صد عالم بدکار گفت
ساقی با "خاموش" روزی گفته باشد اين کلام
عالمان ظاهراً را بدتر از ميخوار گفت

پرده حجاب:-

در پرده حجاب زيباتريني خواهر
زيباترين مخلوق روي زميني خواهر
شرطست بر تو خواهر چادر حجابت
گرداشتي همقدم با ام البنين خواهر

وطن:-

ثبت در تاريخ سازم افتخارت اي وطن
نسل نوآينده ساز و در کنارت اي وطن

چون خزان سردی زهرخاطره سی سال خود
این خزان رانسل نوسازیم بهارت ای وطن
دست هرخائین را از بیخ بازو میبریم
نسل نوهست دشمن خائین کارد ای وطن
گرچه پیری، مریضی، بارها داری بدوش
نسل نو گیریم بردوش جمله باردای وطن
گلستانت پیرگشته، خارداردبین خود
نسل نوازی دراریم جمله خارت ای وطن
روزهایت شام گشته، دانه از دست سی سال
نسل نو روشن میسازد شام تارد ای وطن
نسل نو سازد فدای این وطن جان و جهان
بهری محوی رشوت و ظلمیم نثارت ای وطن
نعره الله اکبر بر زبان "خاموش" دار
نسل نو همدست و هستیم درکنارت ای وطن

نسل بعد از جنگ :-

نسل ایمروزی وطن یانسل بعد از جنگ ما
نسل باایمان و هم با دین و با فرهنگ ما
نسل نواز نوبسازیم ملت فدای خود
نسل ضد رشوت و خونخواه و باننگ ما
نسل نواز سازند ملت جنگ خورده را
چون جواب هر کلوخ را میدهم با سنگ ما
پیرو قرآن و دین و آیین اسلامیم
صوت قرآنست شعر و خواندن اهنگ من
گرنداریم دالروکلدار و افغانی به جیب
ضد رشوت خوار هستیم بادو دست تنگ من
نعره الله اکبر بر زبان "خاموش" دار
همت بالای داریم بادو چشم تنگ ما (1)

خم ذولف:-

قامت واندام جانا هنجو ماه، در خانه می آید
گوئیا خورشید از مشرق درین غمخانه می آید
آن خم ذولفی نگارم همچوتاری تنبوری :
کز صدایش ناله صلح اندرین پیمانہ میاید
ابروی آن ماه رو همچون کمندیل، که گر:
کج شود صد ناله اندر داخل این خانه می آید
چشمهایش مثل جامی پر زمی افتاده است
کز تکانش ناله غم اندرین میخانه می آید
آن دو دندان ثناییش به مانند تبر
گرشود گردن نوا از داخل بت خانه می آید

غم:-

گوشه بنشسته، اندر گوشه میخانه ام
چون کسی پرسید، گفتم از غم جانانه ام
مجنونم، دیوانه ام، میخورم، مستانه ام
مجنون اندر دیدنت چون مجنونی افسانه ام
دیگران راسازورقص ومی ومیخوری ورم من
چون یتیم بی پدر؛ در گوشه ویرانه ام
خانه ام گیلی ونانم جووکارم کاری عشق
تابکی غم لانه دارد اندرین کاشانه ام؟

طفلكم ساخت، سروسامان رابه "خاموش" هديه كرد
مشغولم مشغول بازي باسرو سامانه ام

خورشيد:-

بگو خورشيد عالم را چراغان ميکني گي تو؟
وخارستان ايندل را گلستان ميکني گي تو؟
به پشت ابرپنهاني، ز عشقت رنجبار تاكي؟
تو در دبي کسان را بار آسان ميکني گي تو؟
بسويم يك نظر با گوش چشمان ميکني گي تو؟
دل گريانم از داغ، خندان ميکني گي تو؟
تو را مهمان سازم من شبي در خانه ام اما
خودت در خانه ام خورشيد مهمان ميکني گي تو؟
رهايم نازنين از قيد زندان ميکني گي تو؟
مداو اين دلم از درد هجران ميکني گي تو؟
که کاشته بر دل "خاموش" ظاليم شخماي ظلم
جهان ظلم را بي سروسامان ميکني گي تو؟

قرب يار:-

اين زبان از قرب ما آن يار را زانل كرد
زنده گي ام را برايم تلختر از پيل كرد
غم گرفت راهم دلم عاجل تنگست دوستان
دست خورد در گردنم غمگونه همانل كرد
چون زبانم داده است از دست همچون يار را
قلبم از آن بعد زبانم را بسي عادل كرد
خاطرات نيك او در قلب ما ماند عدن

ليک، زبان بربنده کاربذازرنيل کرد

توانا:-

گرنداري چهره خوب خویش زيبافرض کن
گرنداري هيچ زورخودراتوانا فرض کن
گرکه محتاجي به دالر، پوندو افغاني ولي
پيش کس ناکس خودت را خيلي دارافرض کن
گر به زندان قفس محبوسي، يارست همرهت
زانسبب خودراميان دشت وصحرافرض کن
درددل داري وسيل داري ويا هم دردعشق
يادجانا کردي پس دردت مداوا فرض کن
هرچه نفست خواست انجامش مده اي غافل
گردرين دنيا تنگي خودبه عقبافرض کن
پس مده انجام کاري بدو فعل بدديگر
خويشتن روبه رو باخودالله فرض کن
چون عبادت ميکني "خاموش" گویند اي جوان!
چون محمد(ص) خویش رادر غار حرافرض کن

اوخواهد آمد:-

کم بنال اي قلب من کان عاشقي غمخوارميآيد
چون جهان سازد پراز نور دل بي دلدارميآيد
کم بنال اي قلب من کان عشق در خواب ديده
حال ديگراوبه پيش ديده بيدارميآيد
کم بنال اي قلب من کان عاشق گمگشته ات

باصدای عدل درین شهر و این بازار میاید
کم بنال ای قلب من گر غرق دریای غمی
حال دیگر بر نجات کشتی نوحوار میاید
قلب "خاموش" گر عذاب داشتی به عمرت غم مخور
حال دیگر آن نتایج از دل سوگوار میاید

افسانه عشق:-

عاشق گل گشتم و عشقش مرادیوانه کرد
در میان عاشقان از عشق من افسانه کرد
من نبودم چون جنونان در پی میخانه ها
عشق تو ای گل مرامیخور و مستانه کرد
من نبودم طفل ساختم کار و بار طفلکان
عشق تو جانان مرا و عادت طفلانه کرد
من نبودم در قفس زندان از روزا نل
عشقت ای جانانم درین قفس زولانه کرد
من نبودم از اول بر خویشتن بیگانه یار
عشق تو آمد مرا از خویش هم بیگانه کرد
من نبودم از اول مجنون هان ای لیلی ام
عشق تو ای گل مرا چون مجنون افسانه کرد
من نبودم گنگ و لال روز اول درین جهان
عشق تو ای گل مرا "خاموش" در پیمان کرد

خدایا!

شبی در خلوتی تنهایی باتور از دل کردم
خداوندا! بدریارت دعا از صدق دل کردم
همان خواستم ز نزد ای خداوند خداوندان:

که از داغش خودم را بین این دنیاذلیل کردم
دلم رابین این زندان، ز عشق خورشید پنهان
خدایا! بارهامانندان داش قزل کردم (1)
ز عشقش روز و شب نالان مریضم ای خداوندا
طییدم بس ز داغش میتلا خودرا به سیل کردم
دلم چون خانه زنبور روزن روزن از داغش
ویادل روزن از داغش دل به مانند چغل کردم (2)

- (1) -- داش قزل منظور از دایمی که در آن خشت ریخته میکردند و در قزل میباشد
(2) -- چغل وسیله ایست دارای سوراخ های زیاد که توسط آن زیاتر گندم را از کاه جدا میسازد

مسکین :-

خداوندا نما روشن بما این خانه غم را
تسلی کن تو از رحمت دو چشم کور و پر نم را
کسی در چنگ ظالم گیر، کسی ظالم دورانست
خداوندا ! عطا فرما به ماقاضی عالم را
خداوندا! عطا فرما به این مسکین درگاهت
غمی عالم، که جز من کس نبیند روی از غم را
خداوندا! عطا فرما به من اشک یتیمان را
که غیر خود نبینم من یتیم و چشم پر نم را
گدایم من به درگاهت، گدایی بهتر از انست
که سازم چشمی را پر نم، که پر نم سازد عالم را
یتیمم ای خدایا من ، غم و شلاق قبول دارم
غم عالم به من ده تا نبیند کس روی غم را
گدا و مسکین و "خاموش" در دربارت ای جانا
نخواهم غیر دربارت منی منت زحاتم را

چشمان قشنگ:-

بدیدم من به چشم خویش چشمان قشنگ امشب
ازان دلدارك سنگدل و قلبش مثل سنگ امشب
نمیدانم چرا دیوانه شوخك ز قعر دل؟
همی خوانند بر من قصه های ناب جنگ امشب
بهای بوسه جانم همی خواهد ز خود سازد
نمیدانم چرا خود ساخته بر جانم ملنگ امشب؟
چو صیادست، صیدم کرده جانا بانگاه خویش
بجانم خویش را ساخته بمانند پلنگ امشب
چرا دیوانه شوخك سوال زندگي دارد؟
همی سازند از "خاموش" سوال نام و ننگ امشب

ایمان:-

خداوندا ! ندی نانی گیرد از من ایمانم
ازان خندان گمراهی به است این چشم گریانم
نمیخواهم! خدایا من همانا نان بی ایمان
نمیخواهم! که ایمانم شود پامال بانانم
شب و روزم تاریکست، یارب رحم کن بر من
بده دستور طلوع سازند به ما خورشید پنهانم
به زیر دست این عالم قرارم ده خداوندا !
مباد آزرده گردد روزی از من زیر دستانم
مرا کوچک در عالم نما از لطفت ای جانا!
مباد رنج یابد از منی همسن و سالانم
مرا "خاموش" کن یارب که از من کس نیاز دارد
که فانی هست این دنیا برایش چندی مهمانم

عالم بي عمل:-

واعظي را بردرميخانه ديديم دوش ما
گفتيم اين رواست يا افساه ديدم دوش ما
ساقی اندر دري صومعه ديديم دوش ما
بت شکن در داخل بت خانه ديدم دوش ما
عالمان بي عمل را هر کجاست ميخانه ديد
کارچون عالم بد از ديوانه ديديم دوش ما
ساقی ظاهر بي از عالمان بي عمل
کرده و رفتارچون جانانه ديديم دوش ما
ساقی عالم را گفتن که هستي بي عمل
زنجیراندرگردنش زولانه ديديم دوش ما
چون سخن "خاموش" گفتي واعظان را بي ادب
بي ادب را خود درين پيمانه ديديم دوش ما

زنده گي چيست:-؟

من درين پيمانه، اي ياريك دل بيغم نديدم
از غم و درد زمان جز ديده پر نم نديدم
در بني آدم رنج و درد هاي زندگي
زندگي چيست؟ كز غمش شادي درين عالم نديدم
اين همه نعمت كه داده حق به ماها رحمتتست
از زبانش من به كشتش يك شبي شب نم نديدم
پرسم از عالم، چه داده بر تو از درگاه، او؟
جاي شكر از نزديكش جز ناله و ماتم نديدم
گشته ام "خاموش" در باديه و پيمانه من
منت قرص جوی رابيش از حاتم نديدم

تقليد :-

اي عزيز دل توهر بارياد از ما مي كني
از خجالت ما غريبان غرق درياميكني
گر كه گويم بهتر از تورا ديدم در بين شهر
گريه وزاري و قيل وقال و غوغا ميكني
اي عزيز دل چرا تقليد بيجا ميكني؟
پيروي از هند وچين وازاروپا مي كني
هر لباس قيمتي رامدگفته ميخري
عاشق بيچاره ات را غرق سودا ميكني
اي عزيز دل چرا خود را توسودا ميكني؟
هر زمان سريال ديده دل تسلي ميكني
گرتور ابدگويم اي يار ترك دنيا ميكني
معلومست تقليد ز سريال پرينا ميكني

بشكند:-

اين دلم جانا ز عشق دركوي جانان بشكند
تابكي دوستان دلم از رنج خويان بشكند؟
مجرم عشقيم وزندان ابدگشتيم ما
ياديار آيد به دل در بين زندان بشكند
يوسفش راميفروشد مالك اندر شهر مصر
قلب يعقوب از ميان شهر كنعان بشكند
درد دل دارم و سيل دارم من اندر بين دل
اي خدايا! رسم اين هجران زدوران بشكند
داغ يوسف چشم شعقوب كور كرد در روزگار
اين دل از ناديدن خورشيد پنهان بشكند
تارك چون عشق بيني اي طبيب دردور دون
جاي فرق او خدايا ! فرق نعمان بشكند
گر جهان ظلم کرده "خاموش" بر توهر گزغم مخور
قاضی عادل روزی دست آنان بشكند

شیشه عمر :-

اي خدايا! اين دلم از داغ اوتنگست و بس
شیشهِ عمرم ز داغش روي برسنگست و بس
خورشيد پنهان گفته خویش را گم کرده ام
يادنام او مرا هم نام وهم ننگست و بس
عمرم از داغش شود آخر و قليم طعنه زن
عمر و قلم هر دو از داغ او درجنگست و بس
ديگران را گر که فرهنگست و انترنيت وغير
نام زيباي او براي بنده فرهنگست و بس
ديگران را گر که سازست رقص و ميخوري ولي
صوت قران بردل "خاموش" آهنگست و بس

فکر غربت :-

فکر روزي ام که يارم باز آيد از صفر
تاتسلي ييش کند اين عاشق خونين جگر
داغ من از داغ يعقوب نبي هم داغ هست
زانکه او داغ پسرديدن و من داغ پدر
داغ يوسف چشم او کور کرد و من از داغ او
چشم چون دريائي اشك و سينه ام دارد شرر
تیشه فرهاد بايد باشي اي دل بعد ازين
تا صدايت ببيچاني درين کوه و کمر
عاشق ليلي اگر از داغ او صحراي شد
من شدم "خاموش" و مي نالم همه شب تا صحر

اي شوخ:-

اي شوخ کمان ابرو ديوانه ما کردي
از عشقت چومجنون ومستانه ما کردي
مزگان توچون تيري صياد به دلم خورده
زندان غم از داغت درخانه ما کردي
غمگين و غم آلود درخانه چوزندانم
گويا تو به اين خانه زولانه ما کردي
گريان ز غمت هستم من شب همه تابر صبح
گريان ز غمت در اين پيمانه ما کردي
افسانه شداز عشقت مجنونی ديگر "خاموش"
آخر ز غمت سنگدل افسانه ما کردي

مي رنجد:-

گراز گلزار گويم اي خدايا ! خار مي رنجد
اگر من توصيف دل را کنم دالدار مي رنجد
شدم غمديده و غمناک و غمخوارم و غم پرور
کگر من توصيف مجنون کنم هوشيار مي رنجد
يتيمم، مظلومم هر گز نديدم روي شادي را
اگر باري زشادي شعر گويم، ديده نمبار مي رنجد
اگر من، يار، بد گويم، وياهم مد ويا فيشن
دل آنکس از اين مجموعه اشعار مي رنجد
اگر من توصيف جانا کنم در بين اين صحرا
نواي تيشه فرهاد از اين کوهسار مي رنجد
اگر از شاخه هاي خشک بيد و سرو من گويم
به حق ؛ از من هزاران شاخه پربار مي رنجد
گراز خمس وزکات گويم وياهم باري از رشوت
زمن آن دوستان خوب و رشوت خوار مي رنجد

ازان "خاموش" ام ای جانا سخن هر گز نمی گویم
اگر من یک سخن گویم زمن بسیار می رنجد

پیدای پنهان:-

خداوندا مگر امشب شب یلداست بر این دل؟
چرا پیدای پنهانم ناپیدا است بر این دل؟
به بازار دلم صد بار بهتر هستی از صد دل
و هم او بهتر از هر گوشه دنیا است بر این دل
اگر مجنون لیلی داشتو هم فرهاد شیرینی
ولی دلداری من بهتر ز صد لیلیست بر این دل
اگر دیوانه ام از داغ و از نادیدن یوسف
ولی در کلبه احزان صد غوغاست بر این دل
اگر هم کلبه یعقوب گلستان گشت آنروزی...!
و "خاموش"، کلبه خالی اندرین صحراست بر این دل

الغیث:-

خادمم درکوی عشق، از ظلم دوران الغیث
عاشق خوبرو شدم، از خوبرویان الغیث
جور و ظم یار دارم من به این گنبد، هزار
وا! ز ظلم ظالمان و جور پیشان الغیث
اشک مظلوم را مریزان، ترس باری زین سخن
عرش حق در لرزه آرد چشم گریان الغیث
قامت صبر و تحمل گرتورا بخشد، ولی:
وای زان که یار آید به زندان الغیث
ای فلک "خاموش" من کردی چرا در روزگار؟
باز هم گویم که وای؛ از جبر دوران، الغیث

توسل :-

عمریست که همی خوانم جانا را ثنائش
او نفرستاد بمن از لطف و صفائش
برخیزم صحر وقتیکه مرغی دهد آذان
من با تو توسل شوم آنان با خدائش
هر کس به زبانش سخنی با تو بگوید
آدم به تکلم خود ، بلبل به نوایش
بلبل صحری ناله کند ای جانا کجایی؟
این دل نتوان بالا زد از بیمی صدائش
بلبل از او خواند، همه هستی به یادش
او کیست؟ که ای عالم همه هست گدائش
گویا او مسیح است یا بهتر از آنان؟
دیدم که مسیحا همه افتاده به پایش
غافل توچرایی؟ ای این دل "خاموش"
این عالم وهستی ، همه را اوست خدائش

صاحب اصلی بهسود:-

قومی هزاره ره دیگه حکومت رحمو(1) نیه
صاحب این خاک جز تو کوچی واوغو نیه
قوم غیور هزاره ترس از دشمنو نیه
چون هزاره هست ؛ جرم دیگر زندو نیه
هر جوان ما دیگر هسته ازین بعد خالقو
بین این قوم بزرگ تنها یک خالیقو نیه
گرگرفتی از موقربون(2) مونه ای قوم دغا

خوش نشوکه بین ازی قوم دیگه قریو نیه
 بچه سقاگرکشت فیض(3) را در سال 9...
 این نگو که بین ازی قوم دیگه فیضو نیه
 موده راه این وطن دادیم مبلغ(4) را زدست
 کی موگه که این وطن از کوچیه ازمو نیه؟
 گرز دست دادی وطن کاظمی و نیلی(5) خود
 در کمر "خاموش" داری پس توره اربونیه

(1) حکومت عبد الرحمان

(2) عبدالعلی "مزاری"

(3) فیض محمد کاتب از قهرمانان هزاره که به دستور بچه سقا و در کابل مورد شکنجه قرار گرفته و مریض شد و در روز دوشنبه 16 رمضان

سال 1349 مطابق با 1309ه ش داری فانی راوداع کرد

(4) مبلغ محمد اسماعیل که در سال 1357 دستگیر و زندانی شد و در 4 عقرب سال 1358 که لیست اسامی پیش

قوس قزح :-

قوس قزح دو ابرو، مرغوله مویت ای گل
 عاشق شدم بنامد، نادیده رویت ای گل
 حور و پری نباشد زیبا چو خورشید ما
 زیبا و خیلی نیکست اخلاق و خویت ای گل
 باشد به از سلیمان بر این دل گرفتار
 مثل صبار رسم من هر روز سویت ای گل
 صحرایی ام ز داغت، بینم ترا کجا من؟
 کوه و کمر نمایم من جستجویت ای گل
 بینم تر کدام روز خورشید آسمانم؟
 مردم به زید گنبد در آرزویت ای گل
 هر گل بیبویم از غم، بوی تر ندارد
 آن گل کجاست که دارد در خویش بویت ای گل؟
 هر جا عدویت ای جان "خاموش" راست دشمن
 من دشمنم به هر جا هر یک عدویت ای گل

از 2000 شهید از سوی رژیم بیرون داده شده بود نام استاد نیز در ردیف شهدا دیده شده بود. فرزندان کوهساران (5) صادقی نیلی

خاکسر:-

نمی آیی به بالینم چرا بال و پریم امشب؟
ز عشقت زداغت کور شداین هردو چشمان ترم امشب
به داغت همچو شمعی سوختم جانا تو میدانی
که از داغ تو برد آن باد این خاکسترم امشب
بده ساقی می عشقم که بدون گشته ام مجنون
چرا خالیست ساقی از می او ساغرم امشب؟
ز جانا خواستم لعل لبی آن نازنینم را
بجایش تیشه غم داد بر فرق سرم امشب
چو مجنون میروم صحرا به صحرا از غم جانا
غم او چو سایه همراه خود می برم امشب
شده خاکستراز داغ تو "خاموش" خورشید پنهان
به راهت چشم دوخته تا تو آی از درم امشب

هرات 20/9/1390

2

طبیعت:-

چه خوش آیند آواز طبیعت
نداند غیزتور از طبیعت
بیا! دهقان زار و خسته اکنون
بگواز سبزی ناز طبیعت

بگوازر از بامهر طبیعت
ندانم چیست این سهر طبیعت
بیای باغبان خسته اکنون
بگوازر از بامهر طبیعت

متاع مفت :-

متاع مفت این بازار مایم
بدست تاجر مفت خوار مایم
قلم بنویس بیار از دلم را
درین حالت پی دلدار مایم

تصاحب بردل تنگ ماچرایم؟
ویادر کاریلدنگ ماچرایم؟
توقاضی کریم بنده پرور
به چنگ تیز خرچنگ ماچرایم؟

دیگر خاموشی و غم رانمانیم
به بامیم غیر پرچم رانمانیم
دهیم دست روی دست هم برادر
که دیگر بانی غم رانمانیم

میهن من :-

بدست دیگرانی میهن من
به ماخیلی گران میهن من

که سازیم ماترا آبادازنو
برایم مهربان میهن من

بخوان ازپله های دل برادر
خط ویرانی راباطل برادر
نباشدکارتنها sin و cos
بخوانیم زندگی بیدیل برادر

قلم در دست گیرهان ای برادر
نویس تاریخ دوران ای برادر
نویسید حال قلبی مادری را
که چشمست کورزگریان ای برادر

عشق هوشیار:-

بیای دل زدنداری سخن گو
بمن از عشق بیماری سخن گو
مگو بر من سخن از عشق جاهل
دگراز عشق هوشیاری سخن گو

بیای دل زدونیای اذل گو
بمن دیگرز تشبیه و غزل گو
که عاشق نیستم جز تونگارا
نه اینکه باز از جنگ جمل گو

بیای عشق از دنیا سخن گو
ز عشق عمیق و عذرا سخن گو
نگو بر من دیگر از عاشقی خود
بمن از مجنون و لیلی سخن گو

قلم:-

بياتاخويش باعزت بسازيم
زنوك اين قلم ملت بسازيم
بسازيم غورخوداز علم خودما
نه اينكه كارازرشوت بسازيم

بياانز دخودملت بسازيم
به غورمااز هنرشرکت بسازيم
بسازيم شرکت علم و هنر را
به غورماشان وهم شوکت بسازيم

گل:-

نباشم عاشق اندر رنگ آن گل
که از گل بیوفاتر کس نباشد
بدیدم من به سرچوري ز خوبان
ز خوبان پر جفاتر کس نباشد

خم ذوالف سیاموي زمانست
زتوبیش بي خداتر کس نباشد
اگر باشد زمان حالا اسیرت
زحالات بي حیاتر کس نباشد

شدم عاشق نگار ابهر نامد
ندیدم من به چشم ناز و خرامت

بده بهرمن ميکين دواي
زمن نژددگدا ترکس نباشد

جرم:-

نگاردرکشوراييران هستي
تودورازديده ميان هستي
تراسنگسار سازدهرمنافق
به جرم اينکه توافغان هستي:-

توي درملک ايران اي وطن دار
زدست جبردوران اي وطن دار
به اين جرمي که توافغان هستي
تراسازند رندان اي وطن دار

دوري ازميهن وفرهنگ زيک سو
مسافر هستي ودلتننگ زيک سو
به جرم اينکه توافغاني هستي
زندباچوب وهم باسنگ زيک سو

تودورازخانه وکاشانه خود
زمنزلهاي راکت خورده خود
بيابرگردسوي کشورخويش
که سازيم کشورويرانه خود

بياآبادسازيم کشورخود
به زوربازوهاي پيکرخود
بسازيم خانه ومنزل زيبا
کنيم مهمان يك شب دلبرخود

بس است دوري ازخانه شمارا
زمنزل هاي ويرانه شمارا
شنو حرفي ز "خاموش" اي وطن دار
بس است از ملك بيگانه شمارا

بياگل رازبين خارربايم:-

بياگل رازبين خارربايم
و عشق از چشم مست يارربايم
بياکه ماوتواين قيل وقال را
ازين اداره وبازارربايم

بياتاخار از گلزارربايم
فغان از چشم مست يارربايم
بياتازين همه ارگان دولت
قلم از دست رشوت خوارربايم

بياتاتوده اذدل ربايم
زخاران تابكي حاصل ربايم
هنرمندباش وباش اي گل هنرمند
که کاردازندازرائيل ربايم

بياتا علم از منزل ربايم
زهر عالم وهرجاهل ربايم
هنرمندباش وباش جانا هنرمند
که سوراژنداسرافيل ربايم

دنيای قفس:-

در جهان جانا فقط بي جرم زندانيم ما
همچو مرغي در قفس فکر گلستانيم ما
جرم ما عشقت بهراينکه ما عاشق شديم
عاشق اندر نور آن خورشيد پنهانيم ما

يار ما از آمدن اينکار ميسازد چرا؟
عالمي زخمي به دل از دست يار انيم ما
از همه خوبان خوبست، من ندانم از چه رو؟
رنجور ورنجيده دل از دست خوبانيم ما

جان خود سازيم نثار نوري از خورشيد خود
در ره او جان فدا و جان نثار انيم ما
از چه رو چون مرده گان روحيم ز جسم رفته است؟
بس ز داغش سوختيم، زان جسم بي جانيم ما

آهي جدای:-

به صدرم دل صدا دارد جدای
که در ديب دوا دارد جدای
به دل گفتم نشواز خورشيد دور
که رنگ چون حنا دارد جدای

دل شورو نوا دارد جدای
به دل صد غصه ها دارد جدای
جداگر دیده دل از خورشيد افسوس
چو شب روز سيا دارد جدای

به دل گویم !توان داری جداشو
که یاریوفاداردجدای
جدا از خورشیدت ای دل مشوتو
چو صحن کربلا دارد جدای

به رخ چون زخم ها داردجدای
که سیلی بیصدا دارد جدای
به دل گفتم مشوجانا جدا تو
که از خورشید گناه داردجدای

زاین بیشتردم نتوان سخن گفت
که در راه خارها داردجدای
بس است جانا جدای رانخوانید
که غمگین قصه ها داردجدای

چشم پر نم:-

نمیدانم چرا غم دارم امشب
دو چشم کور و پر نم دارم امشب
ویاکه از غم خورشید پنهان
نوا و شور و ماتم دارم امشب

ربایم دل ازین دلدارم امشب
گلستان جای و من چون خارم امشب
نیامد خورشید پنهانم ازان
دیگر از زندگی بیزارم امشب

غم عشق :-

بیاگل گوش کن افسانه من
غم عشق و دل دیوانه من
ز بار زحمت سی سال جانا
ببین کاشانه ویرانه من

زیادم برده حتی این دل من
همین کاشانه خشت و گل من
شنو حرفم قضاوت بر تو جانا
ز چه خسته است دل از منزل من؟

ز چه دل کهنه جانا جانها نو؟
و منزل کهنه، قبرستان ها نو
دلیش رارو از جانا پیرس تو
ز چه سندرکهنه و مهمان ها نو؟

غم رفتن :-

غم رفتن دلم دیوانه کرده
که یارم ترک این پیمانہ کرده
خودش رفتن فقط آرمان او این
که صلح را تقدیم پیمانہ کرده

زنزدم رفتی ای جانانه ما
غم عشقت در پی کاشانه ما
بماند تا ابد در قلبی ما که:
تو دادی صلح در پیمانہ ما

بجز حجت که رفت از منزل ما
نرفت آرمان و راهت از دل ما
دهیم راه تو را ماها ادامه
نگاه سازیم چه سازد قاتل ما

توراه از ما نبرد جامعه را برد
غم عشق از دل دیوانه برد
دیگر راه و هد فهایی تو داریم
که از ما عشق دیرینه را برد

بخشیدیم جانا قاتلت را
بسازیم منزل خشت و گلت را
نمایند و عده بر روح تو "خاموش"
که سازد ملت نازک دلت را

آه سرد:-

خدایا! گوش کن این آه سردم
ببین پردیده نمناک و زردم
بده دستور خورشیدم که آیند
مداوا سازد او یکبار دردم

خداوندا زاین دل آهی بشنو
ازین روزگار من بیگاهی بشنو
نیامد خورشید پنهانم از آن
ز بار و حاصلم جز گاهی بشنو

شدم غمدیده و غمناک و غمبار
سوی میخانه ام مجنون و غمخوار
تو شاهد باش کریم بنده پرور

که من دیوانه ام دیوانه یار

قفس:-

دلم رازین جهان بیگانه کردی
مراجنون در پیمانه کردی
خودت پنهانی ای جانانه اما
مرادرین قفس زولانه کردی

به صحرای دل من لانه کردی
مرا آن مجنون افسانه کردی
ز دی شب نم به کشت و کاشته دل
مرا می اندرین میخانه کردی

مرا غمگین درین ویرانه کردی
و "خاموش" اندرین پیمانه کردی
بسویم یک نظر جانا نکردی
یتیمم اندرین ویرانه کردی

خدایا:-

تو دردم دوا کن خدایا! خدایا!
صنم را صدا کن خدایا! خدایا!
تو خورشید را گو که آید به این شهر
تو رحمی به ما کن خدایا! خدایا!

تو خورشید را گو به آسمان آید
تسلنی به این چشم گریان آید
پناه دل بی پناهان آید

همانا پدر بریتیمان آیند

بگوای خدایا! توجانان آیند
بگوتو که سلطانِ سلطان آیند
بگوتو که خورشید پنهان آیند
اورا گو به این دون زندان آیند

آرزوی برباد رفته:-

چه سازم آرزویم رفته برباد
تراگر لحظه، لحظه من کنم یاد
بسوزد سینه شیرین از آنکه:
بخورده تیری عشق در فرق فرهاد

بدام عشق مرا کردی توصیاد
چه سازم آرزویم رفته بر باد
مراکشتی، لحد بگذار رویم
که در عقبا بمانم تا ابد شاد

مراکشتی زداغت ای تو جلاد
چوبلبل باشی ای شوخک تو آزاد
به شاخی گل اگر آواز خواندی
صحرگاهی تو از "خاموش" کن یاد

بیگانه:-

منم مجنون ویا دیوانه از غم
به این گیتی ویا پیمانها از غم
ببستم بارها از داغ جانا

دودست وپای خود زولانه از غم
اگر مجنون شوم عیبم مکن تو

غم آلودم درین غمخانه از غم
وگریانم درین ویرانه از غم
اگر نوری تو بر این دل ننابد
بمیرد اندرین کاشانه از غم
و دل پر خون شوم عیبم مکن تو

بیاکین مرغک بی دانه از غم
میمیرد در میان لانه از غم
ببین کین مرغک بی بال و بی پر
شده در دام توجانانه از غم
ز غم محزون شوم عیبم مکن تو

بیا! کین مجنون میخانه از غم
به صحرا می برد این خانه از غم
جنون یارم ای قاضی تو شاهد
که دون بر من شده بیگانه از غم
گم از این دون شوم عیبم مکن تو

3

مرگ:-

قضا بر من که در بین گلستان خار می جویم
بده مرگم خداوندا !
از آنکه من بهی از مرد رشوت خار می جویم
همی دانم که جانا نیست در این شهر و در این ده
ولی او را میان شهر و گه بازار می جویم
بده مرگم خداوندا !
نمیخواهم که جویم غیر جانا من بهی از کس
چرا غیر از تو ای جانا کسی غمخوار می جویم؟
سفر در شهر مجنونان نمودم چندی اینجا
میان شهر مجنونان چرا هوشیار می جویم؟
شنیدم از محبت خارها گل میشود .دیدم
چرا در همچو شهری، در گلستان خار می جویم؟
قد اندام آن جانا به از اندام یوسف هست؟
چرا من ! زیبا تا فرق، فرق در حسن آن دلدار می جویم؟

مظلوم:-

خدایا !
من به این شهر و ده و دیوار مظلوم
گرم بر من نما یارب!
زدست ظالمان وقت و این تقدیر و این طالع
به این شهر محبت، ده رحمت، از چه ذلت؟
ولی من در میان کوچه و این شهر و این بازار مظلوم
منم مجنون و سرگردان، دو چشمم کور از گریان
ز داغ خورشید پنهان، چو دریای وسیعی اشک من گردیده
است یارب
غلو کردم، ببخشای ای عزیز دل منی را، ولی از دا
جانا روزی را صدبار مظلوم

مسافر:-

به شهر غم مسافرم خداوندا!
کرم بر من زدربارت نما ای قاضی عالم
که جز دربارت ای جانان خواهم منت از حاتم
شبم تارست، ودوراز منزل ویرانه خویشم
غم یارست، وده نانی کرم بر من اگر هر چند باش کم
مسافرم، خورم گر غم، همانا شیشه عمرم
دلَم تنگست، بمن ننگست، زداغ آن صنم درروزی صد بار
روی بر سنگست
منی منت نمی خواهم ، ولی ذلت همی خواهم
زحاتم، به در بارت خدایا این گدای ام قبول فرما!
هزاران با گدایی درت بهتر زباری منت حاتم

پرده:-

ای معشوق من !
در پرده حکمت پنهان تو چرایی؟
عمریست که تورا خواهم از چه ،سوی ما رخ ننمایی؟
گفتم صنما ؛قبله من توق روی توست
جمعی به تو مشغولن وجمعی به خدایی .
هر گز نتوان بدرت حله من از بیم
میتوان که رسم روزی به درت بهر گدایی
خواهم ز درت جانان صمنی خود
ترسم که درت بر رخم هر گز نگشایی
در را زدم آمد بر در زیبا صمنی چون تو
گفتم تو کی هستی؟چه می خواهی؟خورشید !
کدام؟ پنهان! نیست ! کجاست ؟ نمیدانم !
دیگر؟یوسف؟ رفت !کجا؟ به چاه! کی بر می گردد؟

نمیدانم! شاید خیلی زود، شاید ای جمعه!
دیگر؟ هیچ! برگرد!

بدون دیدن خورشید نتوان رفت ازین در
گفتم به خودم؛ (خورشید پنهان کجایی؟)
بدون دیدن رویت نتوان رفت ازین دهر
دین رویت مرا هم دنیاست و عقبا

جفا :-

جفا بر من مکن یا از جفا بسیار میترسم
نه هرگز من جفا را می پذیرم
ونه در کس جفا را می پذیرم
جفا هرگز مکن بینی جفا را
شنو از حضرتش این گفته ها را؛
هرآنکس کرد جفا ببیند جفا را
نروید گندم از جو، جو ز گندم
هرآنکس هر چه کارد جمع می سازد فقط آن کاشته هارا
جفا اندر یتیمی کرده پس:
به لرزش کرده عرش خدا را
اگر بخشد تو را دربین این دون
قیامت یک معما نیست، حقست
چه می گوی در آن دنیا جواب مصطفی را؟
مگر نشنیده ای این گفته هارا؟
هرآنکس با یتیم نیکی نماید، او را خوشحال در گیتی نماید:
جزای نیک یزدان را ببیند، بهشت پاک سبحان را ببیند
همانا روی پاک مصطفی یا پدر هیر یتیمان را ببیند

پاره دل:-

زداغ عشقت ای گل عاشق بیچاره می سوزد
مگر حوری؟
هزاران دل به دیدار رویت چون بلبلی اندر قفس
هر بار یادی از چمن سازد
دلّم از دوری خورشید شد صد پاره ای جانا
همین مظلوم به دیدارش دل صد پاره می دوزد
چرا پنهانی ای جانا؟
بسوی تو آی کی؟
که این بهر دیدارد درین سیاره می سوزد
بسی میسوزد از داغت دلّم؛ نتوان تحمل کرد
کجای شمع که بی تو این دل پروانه می سوزد؟
بیا جانا که این عالم به دیدار روخت هر دم
به یک لحظه به دنبال وبه راه چاره می سوزد
بیاکین مظلومان بی کس و بادرد بی درمان
زد ظلم ظالمان و آتش و فواره می سوزد

رهایم کن:-

بیا جانا رهایم کن که من دیوانه بر گردم
بسی سوختم ز داغت؛ سوخته در پیمانۀ برگردم
به دام عشق صیادم، بیا!
صیاد این عالم، رهایم کن که؛
زین دام من بسوی لانه برگردم
ازان شادم که دارم من عشقت به سر هر شب
رهایم کن که دردون با غم جاتانه برگردم
اگر یادت نمایم مردمی بیگانه ام خوانند
رهایم کن که دردود من زودود بیگانه برگردم
غم آلودم ز داغ، رنج و از ناددین رویت

رهايم كن ! كه نادیده رویت را
 و همراه با غمت در بین این ویرانه برگردم
 بیا ! یا خود به این زندان ویا من رهایی ده
 نه عشق گویم نه یاری
 مثل "خاموش" گوشه کاشانه برگردم

مجنونم نخوانید:-

نظرات شما
<p>علی عالمی کرمانی هرات</p> <p>با سلام خدمت برادر عزیز جناب خاموش صاحب! بسیار جالب بود. خیلی هم زحمت کشیده بودی؛ در نتیجه استعداد و زحمت قابل قدر است. پیشنهاد می شود بیشتر بخوانید و بیشتر بسرایید. بهترین شعرت را به آقای ابوطالب مظفری یا کاظمی یا تابش امیل کنید تا در باره اش نظر بدهد. موفق باشی و رها نکنی. اگر بیشتر بخوانی، دیکته بعضی کلمات هم برایت مانوس می شود. بدرود</p>
<p>نیک محمد(نیکزاد) شهر چغچران</p> <p>درود سلام خدمت دوست عزیز آقای خاموش زیبا سروده ایدبایک ترتیب و نظم خاص که واقعاً استعداد شما قابل قدر است امیدوارم همیشه در پناهی خداوند "ج" بوده موفق و کامیاب باشید.</p>
<p>محمدرضا احسان فعلا هند</p> <p>درود و سلام حضور برادر محترم حسین علی خاموش من ضمن آرزوی موفقیت و کامیابی شما در عرصه شعر و شاعری برای تان این تلاش های شمارا میستایم.</p>
<p>گل احمد " عزیز ولایت غور</p> <p>سلام عرض ادب دارم بحضور برادر محترم حسین علی خاموش واقعاً شعر زیبا سرودی و استعداد شما قابل قدر است و در تمام عرصه ها موفق پیروز با شد</p>
<p>عارف شریفی نژاد شهر چغچران- غور</p> <p>دوست نهایت گرامی حسین علی خاموش اسلام علیکم! اشعار شما را با دقت تمام خواندم، به نظر من خیلی عالی سروده اید. برایتان از پیشگاه خداوند بزرگ آرزوی کامیابی و سلامتی دارم. شادکام و سرافراز باشید!</p>
<p>محمد علی محمدی وین اتریش</p> <p>سلام و عرض ادب دارم خدمت برادر نهایت عزیزم حسین علی خاموش ! واقعا که از استعداد خوبی شعری برخوردار هستید و شعرهای خوبی را سروده اید و از خداوند منان موفقیت و کامیابی هر چه بیشتری را برای تان استدعا می نمایم.</p>